

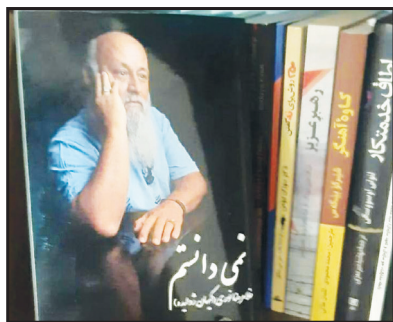


اشرف السادات کمانی

اسب سرکش، چه شد از شوق نگاهت رام است/روز طوفانی و او در دل شب آرام است
عاشق شب شد و چون آب شود از تب عشق/غرق در آتش دل، غوطه ور ایام است
قفسی دارد و زندانی احساس زمان/افتنه ی کارگه حادثه و فرجام است
دشتهای در نظرش مفرشی از مخمل سبز/در فرو دست، غزال و غزلی در دام است
باز شد پنجره ای رو به تماشای وجود/آخرین منظره افسردن جان در جام است



مریم جلالوند



کیهان ژولیده انارکی



راضیه اسدی شکوه



مریم شریفی

ما مزه ی خوشبخت شدن را نچشیدیم
از بس که به دنبال خرافات دویدیم
دنیا قفسی بود به دور از تب پرواز
این بود که هرگز به هوایی نپدیدیم

انگار که نفرین شده بودیم در این شهر
از دست کسی هیچ زمان خیر ندیدیم

یک عمر فقط بار گناهان نکرده
بیهوده و بی فایده بر دوش کشیدیم

از عمر چه باقی ست؟ به اندازه ی کافی
ما از دهن ثانیه ها طعنه شنیدیم

تا بوده همین بوده و تا هست همین است
کوتاه کنم، درد زیاد است بریدیم

هر حادثه ی خوب و بدی تجربه کردیم
تنها به همان مقصد اصلی نرسیدیم

یعنی که به اطراف همه خواستنی ها
از روی خرافات خطی سرخ کشیدیم



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی

(نمی دانستم)

خانه را خوان کرم بود و نمی دانستم
کفتر بام حرم بود و نمی دانستم

نیمه شبها که ز تب دور خودم پیچیدم
مادرم همسفرم بود و نمی دانستم

سایه ی لطف و صفا و کرم مادر من
روز و شب دورو برم بود و نمی دانستم

آن شبی راکه بساط سفرش را می بست
خاک عالم به سرم بود و نمی دانستم

نو بهاری که نبوده ست کنارم مادر
همچنان خون جگرم بود و نمی دانستم

بی خبر بودم و غافل ز عروج مادر
که چنین تاج سرم بود و نمی دانستم

شاه بیت غزل شاعر (ژولیده) شده
مادرم بال و پرم بود و نمی دانستم



امیر یزدانی

من معترضم به هر چه باید شاید
آن حرف نگفته بر زبان می آید
لا حول ولا قوت الی چشمت
سر بر سر آستان عشقت سایید

از حافظه ی جهان اگر خاموشم
یک بار گران گذاشته بر دوشم
باید برسم به کوچه ی پر رازش
حالا که ردای عشق او میپوشم

یک شب تو بیا برای من تار بزن
از گوشه ی ناگفته و اسرار بزن
رسوا که شدم برو به گام بالا
مستی مرا، به هر طرف جار بزن

امشب به دلم برات شد می آبی
دل منتظر نبات شد می آبی
قرن است همه ثانیه ها زود بیا
این شاه همیشه مات شد می آبی

دلنتگ که میشوم
انتظار معنایی ندارد
یک نگاه نامهربان
یک واژه تلخ، دور از انتظار
یک فاصله...
می شکند بغضم را جمعه....

خورشید از میان پلک های تو
طلوع می کند
موهای سفید زمستان من است
بیا.....

باران را صدا کنیم
خیس شویم از گریه
فال حافظ بگیریم
بیا...
این حرف ها را فراموش کنیم
من ذکر می گویم
شاید...
صبح شنبه را آغاز کنی تو.....



غلامعلی آهسته (طالع)

من باوری خشکیده از جنس خزانم
یا خش خش گل برگ های بی نشانم،

من باوری از صبح زیبای بهاری
همراه گل با بلبلان خوش بیانم

من باوری بارانی و برفی و سردم
سرما گرفته سخت مغز استخوانم

من باوری شرعی زده جنس جنوبم
آتش فتاده گر به گر بر جسم و جانم

من باوری پر بار و مثل موج دریا
در بند عریان صدف گاهی نهانم

من باوری در اوج زیبایی چشمت
با مردمک های غزل، دل میبرانم

من باوری ویرانه و از جنس دردم
در کوچه باغ آرزوهایم روانم

این لحظه من مستم، نگاهت، خیره تر کن
قلبم پر از تیرغم و گم آشیانم

ای ماه من، وقتی که شب خورشیدها خوابند
از من نگیر انگیزه ی بیدار ماندن را
وقتی که از هر نی صدای ناله می آید
غم می کند نی زار، رسم شاد خواندن را
حالا که حتی بیدی از بادی نمی لرزد
از سرو داری انتظار سر تکاندن را
تصویر چشمان مرا بر آسمان حک کن
تا یاد گیرد ابر، معنای چکاندن را
یک عمر زیر هر نهالی قد علم کردیم
تا این که فهمانیدیم مفهوم نشاندن را
آن قدر نستعلیق چشمانت شکستم داد
تا باب کردی عاقبت فعل شکاندن را
تصمیم دارم با تو وقتی شعر می خوانم
بردارم از هر مصرع خود واژه ی «من» را



مریم رستمی

دل از هر آنچه که بود و نبود می گذرد
اگر چه هستی من را نبود، می گذرد
منی که در غم دریا شدن، شکسته شدم
عجب که زندگی ام مثل رود میگذرد

شکفت روی لبم خنده، از تب دیدار
رقیب از غم و دردش، حسود میگذرد

خیال روی تو در چشم های من امشب
از آسمان پر ابرم کبود، میگذرد

شبیه برف سرکوه بود دیدارت
شبی گذشت و ببین که چه زود میگذرد

چه خوب از غم روئیده در دلم آگاه
ببین چگونه و با این وجود میگذرد؟

برای اینکه تسلی دهم به قلب خودم
سکوت بر لب من، گفته بود... میگذرد